

دانشگاه
و
دگرگونی اجتماعی

کارکرد دانشگاهها ، همانند سایر سازمانهای اجتماعی ، متأثر از عوامل بیرونی و درونی است و آنچه که سبب گردیده است بیشتر درباره آنها تمق شود ، مسائل خاصی است که در ملی چند دهه گذشته همواره دانشگاهها به خود دیده اند . این مسائل بمغاً ابعاد جهانی دارد و برای شناخت علل تحركات دانشگاهی گاه محققان به بررسیهای بین المللی دست زده اند . علیرغم حجم قابل توجه مطابیی که در زمینه مسائل دانشگاهها ، بویژه در دنیای غرب ، نوشته شده است هنوز نکات ناگفته بسیار است و اطلاعات مستند و قابل اتکا محدود . در این مقاله که در حقیقت تحلیلی از تحركات دانشگاهی در دوران کنونی و با رجوع به ریشه های آن در گذشته است ، « دکتر منوچهر آشتیانی : دانشیار دانشگاه ملی ایران ، روابط دیپلماتیکی میان مناسبات اجتماعی ، دانش و حاملان دانش را از دیدگاه جامعه شناسی شناخت مورد بررسی قرار میدهد .

درآمد

از مدتها پیش به این سوی تحركاتها و بحرانهای فرهنگی- اجتماعی خاصی ، ذراکتر مراکز علمی ، دانشگاهها و مؤسسات فرهنگی کشورهای مختلف جهان پدید آمده است ، و احتمالاتا آینده ای نه چندان نزدیک نیز ، ادامه خواهد یافت ، که این مسائل در نوع خود ، دارای عمق و گسترش شایان توجهی است . میدان گسترده این تحركات فرهنگی- اجتماعی ، که خصوصاً در بیست الی سی سال اخیر ، وسعت قابل ملاحظه ای یافته است ، پهنه بزرگ و ناهمگونی را می پوشاند ، که دامنه آن از پاریس تا پکن ، از نیویورک تا سنول ، از قاهره تا توکیو ، از کاراکاس تا مادرید و از تهران تا سانتیاگو ، کشیده می شود .

نامه پژوهشکده ، سال دوم ،
شماره سوم ، پائیز ۱۳۵۷

زمان وقوع این التهابات، که نقطه تئریی آغاز و شروع نخستین جوانه‌های تکوین آنها را می‌توان، حتی تا پیدایش جوامع صنعتی به عقب کشاند و بی‌جوئی کرد، به تعبیری شامل سراسر قرن ما می‌شود، و جریان حوادث این زمان نسبتاً طولانی، در بیست سال اخیر (و در میهن ما از بیست و چهار سال قبل تا کنون) (۱) شدت و نبضان محسوس یافته است و وقایعی که طی این مدت روی داده است و کماکان روی می‌دهد، دارای نبردگی و طیش ملموس تری گردیده است.

بهمین دلایل نیز، همگام با وقوع فراگردهای مذکور در بالا، تعداد بررسی‌هایی، که درباره اینگونه تحركات فرهنگی-اجتماعی، طی حدوداً پانزده سال اخیر بعمل آمده و انتشار یافته است، از شمار هزار می‌گذرد و هم اکنون، تنها به زبان‌های آلمانی و فرانسه، بیش از پانصد اثر پژوهشی برابر ما قرار دارد.

بنابراین زمان آن فرا رسیده است، که در میهن ما نیز یکبار دیگر، آنهم در چهارچوب تعلیلی جامعه‌شناختی، موضوع‌های اساسی مسائل دانشگاهی و مسائل اجتماعی مربوط به آنها مورد تحقیق فشرده‌ای قرار گیرد و ما در مقام پاسخگویی به این پرسش بنیادی برآئیم، که کدام روابط دیالکتیکی (یعنی روابط متقابل، متعکس، همه‌جانبه و متحرك) بین سه عامل مقوم و اصلی جامعه (یعنی مناسبات اجتماعی - اقتصادی - سیاسی - فرهنگی)، دانش (و دانشگاهها) و تشرهای اجتماعی حامل دانش (از دانشجوین گرفته تا اندیشمندان يك جامعه) موجود است، و این روابط هم‌اکنون چگونه و به چه صورت و اشکالی است؟

اما پیش از آنکه، توجه خواننده را به طرح موضوع مورد بحث معطوف داریم، لازم است تذکرات جانبی زیر را، که در این‌گونه جستارها غالباً ضروری به نظر می‌رسد، مقدمتاً مطرح کنیم:

۱ - نخست آنکه، نحوه بررسی جامعه‌شناختی مسائل دانشگاهی با گزارشی ایدئولوژیکی و معمول در احزاب سیاسی، کلاً فرق می‌کند، زیرا، در دومی تکیه بر عوامل تاکتیکی و استراتژیکی بلا واسطه سیاسی گوناگونی است، که در ایجاد این نوع جریانها، و آنهم بیشتر به نحو بیرونی، مؤثر واقع می‌شوند، حال آنکه در تفحصات جامعه‌شناختی کوشش می‌شود، تا علل ایجاد تحركات اجتماعی، پیش و بیش از هر چیز از درون خود این فراگردهای اجتماعی استخراج و استنتاج گردد. مضافاً آنکه هرچند مسائل مربوط به دانشگاهها جبراً و از عمه سوی با مسائل مختلف تمام جوامع بشری مربوط و مرتبط می‌باشد، ولی گاه اظهار نظرهایی راجع به دانش، دانشگاهها و اشکالات آنها ارائه می‌گردد، که ماهیت وجود آنها در طول تاریخ، و به‌ویژه پس از پیدایش تحولات دوران ساز عصر «نوزایش» (رنسانس) و «تجدد نینی» (رفورماسیون)، به سختی با

محتوای علم (خاصه علوم طبیعی) و دانش‌های بشری (خصوصاً علوم انسانی) وفق می‌نماید.

۲ - دوم آنکه، اگرچه نمونه‌گیری‌های موجود در تحلیل‌های بیشتر تفهیمی مقاله حاضر و استاد سندهای ضروری برای برداشت‌های اساسی ما، به‌طور کلی از آثار صاحب‌نظران اروپائی (بیشتر آلمانی و فرانسوی) انتخاب گردیده است، ولی همانند بودن موضوعات اصلی و یکسانی مسائل بنیادی فرهنگی - اجتماعی در اکثر کشورهای کنونی جهان، طبعاً معبرهائی را برای گذار اندیشه باز می‌گذارد، ولذا امکان تعمیم‌های مختلفی را از پهنه‌آن بررسی‌ها به قلمرو موضوعات دانشگاهی در میهن ما برای خواننده پدید می‌آورد.

۳ - سوم آنکه، به تبعیت از آنچه نگاشته شد، در این مقاله ملاحظات مختلف و متکی به ارقام و آمار، تنها زمینه مطالب ما را تشکیل می‌دهند، حال آنکه اساس بحث ما در سطحی بیشتر نظریه‌ای (Theoretical)، پایه ریزی می‌شود و از این رو می‌تواند تنها به‌عنوان رهنمودی فکری و به‌مثابه مقدمه‌ای برای پژوهش‌های علمی و خرد(میکرونی) بعدی تلقی گردد. به همین علت نیز تحلیل‌های ما به ارائه پیشنهادهاى مشخصی در مورد اشکالات معین و مرکب آموزشی (Didactic) منتهی نمی‌شود، و در پایان هم برنامه‌ای را برای اجرای انواع اصلاحات گوناگون دانشگاهی عرضه نمی‌داریم. حال، پس از ارائه این توضیحات توجه خواننده را به‌طرح موضوع‌ها و تحلیل مسائل مورد بحث، منتقل می‌سازیم.

طرح مسائل و موضوع‌ها

هرگاه ما پیدایش جریان‌های دانشگاهی و رویدادهای مربوط به تحرك‌های دانشجویی را از نزدیک و دور، یعنی به‌نحو خرد و کلان (میکرو و ماکرو) مورد پژوهش‌های مختلف جامعه‌شناختی قرار دهیم، به‌آسانی مشاهده می‌کنیم که این جریان‌ها و تحرك‌ها، از یکسودارای پهنه ویژگی‌های خاص خودمی‌باشند (مانند موضوع‌های دیداکتیکی)، و اما از سوی دیگر به‌علت ماهیتی که در جامعه دارند، با مجموعه‌ای از فراگردهای مرکب اجتماعی (نظیر اقتصاد، سیاست، فرهنگ مادی و معنوی و امثال اینها) پیوند و حتی آمیختگی عمیقی، نشان می‌دهند.

بررسی نزدیک‌تر این آمیختگی‌ها و آن ویژگی‌های خاص به‌وضوح تمام آشکار می‌سازد که ما با روابط دیالکتیکی گسترده‌ای بین سه پهنه مربوط به هم، یعنی سه قلمرو: جامعه، دانش (و دانشگاهها و مؤسسات علمی) و تشرهای شاعل و یا حامل کارهای

بیشتر اندیشه‌ای (از جمله : روشنفکران، شاعین در حرفه‌های معنوی ، ذوقی، فکری و فرهنگی و بالاخره دانشجویان) ، روبرو هستیم . بنابراین نخست لازم است انعکاس‌های اندیشه‌ای و بازتاب‌های رفتاری گروه‌های سه‌پهنه مذکور در فوق را برابر موضوعات و مسائل مورد بحث در این تحلیل به اختصار تام ترسیم کنیم ، تا طرخی را که ارائه می‌دهیم با خطوط نسبتاً پررنگ‌تر و لذا با مرزهای مشخص تصویر کرده باشیم ، آنگاه پس از این طراخی به تشریح‌گره‌گاهها و نقاط عطف تمام طرح خواهیم پرداخت .

۱ - نخست از سوی حاملین و یا قشرهای اجتماعی شاغل کارهای بیشتر اندیشه‌ای، آغاز می‌کنیم و در این مورد نیز خلاصه‌ای از حداقل و حداکثر انتقادات، اعتراض‌ها و حتی پرخاش‌های این‌قشرها (ویا گروه‌ها) را علیه نظام علمی و سازمانهای دانشگاهی برای خواننده ، بازگو می‌کنیم :

الف - نخستین انتقاد شاعین کارهای بیشتر اندیشه‌ای (از جمله : قشر تحصیلکرده و دانشجویان) ، که این انتقاد تقریباً در همه چشم‌ها موج می‌زند ، ولی کمتر از دهانی شنیده می‌شود ، متوجه وضع آموزش و پرورش در خود دانشگاهها و مؤسسات علمی است .

اساس انتقاد این است، که نظام فعلی تعلیم و تربیتی اکثر کشورهای جهان ، نه از مقاصد معین و درخور احتساب آموزشی و پرورشی بین معلم و متعلم پیروی می‌کند (تا تحصیل را قابل محاسبه سازد) ، و نه به سوی اعداد والای دانش‌ها تمایل دارد، که کسب علم را « زگهواره تا گور » لازم بداند . به همین علت هم ، اولاً ، در تمام دوران تحصیلات دبیرستانی نه تعلیم تخصصی لازمی به دانش‌آموزان داده می‌شود ، و نه استعداد های نهفته در نوجوانان به گونه‌ای پرورش می‌یابد که حداقل آنها را برای زندگی آماده کند و به حل مشکلات موفق سازد . در نتیجه ، تمام وقت و نیروی افراد به هنگام تحصیلات دبیرستانی مصروف آماده ساختن و آماده شدن برای انتخاب رشته تحصیلی بعدی دانشگاهی می‌گردد . ثانیاً ، چون آن استعداد های نهفته اکثراً ناشناخته می‌ماند ، و انتخاب رشته‌های تخصصی نیز از یکسو بدون شناخت واقعی نیازهای جامعه و از طرف دیگر عاری از هرگونه خودشناسی عمیق دانش پژوهان انجام می‌گیرد ، از آنچه در پایان برای اجتماع باقی می‌ماند (امری که هم اکنون مورد تصدیق اکثر سازمان های دولتی و مؤسسات ملی است) ، تراکم رویه تزایدی افراد غیر مطلع و ناوارد به کار می‌باشد، که این جریان خود به واضح‌ترین شکل تبدیل تدریجی فراگردد « مردمی ساختن » (Démocratisation) علم و عمل را به فراگرد « ناسازی » (Décoration) این دو در جامعه نشان می‌دهد (۲) .

از این رو ، تعجب آور نیست اگر عقب ماندگی حدوداً ۳۰ تا ۵۰ ساله علمی ،

نسبت به سطح واقعی و جهانی دانش ، در کتر دانشگاهها چنان بدیهی فرض می شود ، که گویا ما با قانونی طبیعی سر و کار داریم ، و یا عجیبی ندارد هرگاه هنوز در بیشتر جوامع حتی پیشرفته جهان ، محل اصلی تعلیم و تربیت را خانواده دانسته و دانشگاه را تنها مکملی برای آن مفروض می دارند. و یا بالاخره جای شگفتی نیست اگر آن بخش از دانشجویان ، که علاوه کاری اشتغال دارند (مانند دانشجویان بخش شبانه دانشگاههای ایران) مواد درسی را همچون باری اضافی و زحمتی بیفایده برای شغل واقعی خود تلقی کنند .

اما ، در پی جوئی علت اساسی يك چنین نابسامانی شایان توجه ، بعضی از ناقدان را عقیده بر این است (۳) که این گونه بی نظمی های دستگاههای آموزشی و پرورشی اکثر کشورهای جهان در حقیقت ترجمان و انعکاس طبیعی نظام پیچیده اجتماعی - سیاسی ، کشورهایی است ، که نه به سوی تأمین واقعی منافع عمومی مردم هدف گرفته اند ، و نه حداقل مفری برای گسترش یافتن هر چه بیشتر خلاقیت های فردی اهل دانش و فضل ، باز می گذراند .

البته طبیعی است ، که نتیجه نهائی این نوع داد و ستدهای علمی در پهنه های گوناگون فرهنگی - آنهم داد و ستدهائی که ، ضمناً طی آنها به تبعیت از تضاد بین کار بدنی و فعالیت فکری ، جدائی شگرفی میان نظر و عمل (تئوری و پراتیک) نیز آشکارا دیده می شود . بیشتر بدید آوردن دانشها و ایجاد دانشگاهائی خواهد بود ، که با نیازهای مصرفی جامعه (طبق تولید افزون تر برای مصرف بیشتر و مصرف بیشتر برای تولید افزون تر) وفق کنند .
ب - دومین صدای انتقادی ، که از دانشگاهها برخاسته است و یا ضرورت طرح آن در این گونه مؤسسات علمی و آموزشی یش از هر جای دیگری استنباط گردیده ، به وضع کلی مناسبات اجتماعی پیرامون دانشگاهها (چه در سطح میهنی و چه در سطوح نهائی) و به موضع گیری فکری و عملی شاغلین در این گونه مؤسسات (مانند استادان و سایر کادرهای دانشگاهی) در برابر آن وضع کلی ، مربوط می شود .

محتوای اصلی این انتقاد را تا رضایتی عمومی و ژرف آن عده (یا گروه) از حاملین فعالیت های بیشتر اندیشه ای تشکیل می دهد ، که به دلایل گوناگونی اشکال کنونی زندگانی اجتماعی و مناسبات مختلف بین العالی موجود در جهان را شایسته زیستن و بالایش شخصیت انسان نمی دانند و به نقاط ضعف معین و مشخصی انگشت اعتراض می نهند . در شمار این نقاط ضعف می توان بیشک از وقایعی مانند : غارت دائمی کشورهای جهان سوم توسط کشورهای استعماری بزرگ ، تراکم ناگهانی و بیش از حد ثروتها در دست عده ای معدود ، وجود انواع و اقسام بیعدالتی های اجتماعی ، تنیدن فساد در تار و پود دستگاههای اداری و بالاخره عدم آزادی واقعی ، و دسیسه بازی دائمی سیاست مداران

ماکیاولیست مسلک برابر ملتها و تاریخ بشریت را قام برد .

اینکه تا چه حد مابیت و جهت گیری این گونه انتقادهای از احیای واقعی و برخورداری است، و لذا معرف حقیقتی است و نه سرپوشی برای پنهان ساختن مقاصد خاصی، امری است که احتیاج به تحلیلی علمی و جامعه شناختی دارد . ولی به مرتقدیر جامعه شناسان در این باره و طبق شواهد و دلایل نسبتاً کافی دو نکته زیر را مورد تذکر قرار داده اند :

– نخست آنکه، با وجود استقرار رفاه نسبی و مراعات عدالت و آزادی در بعضی جوامع و ارائه انواع اقسام وسایل سرگرم کننده (از رادیو و تلویزیون گرفته تا فیلم های هیجانی) به مردم ، مع الوصف و درست هنگامی که ، کارگران و کارمندان و احتمالاً اکثریت افراد جامعه تابع نظم و پیرو آرامش شده اند ، جوانان ، و به ویژه دانشجویان وابسته به گروه کارمندان، که به قول «آبندروت» (W. Abendroth) آماده تر برای احساس بحران می باشند ، به پر خاش برخاسته اند (۴) .

– دوم آنکه ، این پر خاش جوئی های گاه ملایم و گاه تند ، طبق بررسی های مبتنی بر آمار و ارقام ، بیشتر آن زمان اوج می یابد ، که گروه های مخالف و با احزاب اقلیت در يك جامعه به دلایلی (ولولازم برای حفظ یقاع تمام اجتماع ولذا موجه) کنار گذاشته می شوند ، و یا در پیکر جسم اکثریت موافق حکومت ادغام می گردند و آنگاه در چنین وضعی گروه های مخالف و یا حتی معترض (خواه آگاهانه و یا نا آگاهانه) عملاً به بیرون از احزاب موجود و به حاشیه جامعه رانده شده و علیه مناسبات اجتماعی موجود تهیج و بسیج می گردند (۵) .

ب – سومین بانک انتقاد اعتراض آمیز بخشی از جوانان دانشگاهی علیه میزان، نوع و نحوه اطلاعات (Information) و شناخت هایی است، که گاه به عنوان بدیهیات و گاه به مثابه حتمیات در جامعه، خصوصاً توسط وسایل ارتباط جمعی (از روزنامه ها گرفته تا تلویزیون) ، و در دانشگاهها و مؤسسات علمی انتشار و اشاعه می یابد، حال آنکه این گونه اطلاعات و اخبار در موارد عدیده قابل اثباتی با دو اشکال (اگر نگوییم خطا) اصلی زیر مواجه است :

– نخستین اشکال به وضع و شکلی مربوط می شود، که بر اثر آن در هر آگاهی یا پیام جبراً و قبلاً به نحوی ، دستکاری (Manipulation) می گردد و این دستکاری تا میزان به بازی گرفتن افکار ، اعتقادات ، گرایشها و حتی مقدسات مردم و نیز بیشتر از انگیزه های معامله گرانه و نفع جویانه ای تبعیت می کند ، که هم اکنون فضای زندگی انسانی اکثر ملل جهان را کدر ساخته است .

– اما دومین مشکل ناشی از نحوه ارائه آگاهی هائی است ، که مورد استفاده

اکثر افراد معروف به مطلع جامعه (مانند اندیشمندان، فضیلاي قوم، استادان، ارباب قلم و غیره) قرار می‌گیرد، زیرا، این گونه در میان گذاشتن اطلاعات و دانش‌ها حداقل دارای یکی از دو ویژگی زیر می‌باشد:

یامطالب ساده و موضوعات صریح و روشن‌چنان در برده‌ای از پیچیده‌گونی‌ها و عرفان‌مایی‌های تاریک‌کننده (Mystification) پوشانده می‌شود، که تشخیص خصوصاً جامعه‌شناختی و با سیاسی‌مسائل روزمره از دسترس فهم‌همگان دور می‌ماند. و بایرعکس، هنگام عرضه موضوعات نسبتاً پیچیده و واقعاً مشکل علمی و اجتماعی (به معنی وسیع این مفهوم)، تا آن حدسهل انگاری، ساده‌گیری و ساده سازی به‌عمل می‌آید، که‌دیگر این گونه طرز بیان‌اعمالی (فونکسیونالیزه) شده، باکلیشه‌های شعاروار و ابتدائی‌خود، اساساً قادر به‌مکشوف ساختن روابط ظریف و عمیق نهفته در متن مناسبات گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تمدنی نیست (۶).

ت - سرانجام، سلسله انتقادهای دیگری نیز از درون‌دانشگاهها شنیده‌می‌شود، که با طبیعت و ماهیت مسائل آموزشی و پرورشی (دیداکتیکی) تماس نزدیکی دارند و هدف‌آنها بیشتر متوجه ایجاد اصلاحاتی دربهینه آموزش عالی می‌باشد.

در شمار این گونه تذکرات نقد آمیز دانشجویان، می‌توان از اعتراض به‌وضع کنکورها و نحوه تعیین‌صلاحیت افراد برای انتخاب رشته تحصیلی، نوع امتحانات، وضع دروس و مواد درسی لازم در هررشته، طریق و میزان فعالیت‌های غیر تحصیلی درمحیط دانشگاهها (فعالیت‌های فوق برنامه)، درجه آگاهی علمی و تخصصی استادان، بی‌اثر بودن اصلاحات نیم‌بند و غیر بنیادی درنظام آموزش‌عالی‌کشورها و نظایر اینها نام‌برد.

البته انتقاداتی‌راکه فقط طرح وار برسر‌دسیم، نمی‌توان تنها منحصر به قشر دانشجو دانست و خواننده آشنا به‌این‌گونه موضوع‌ها خوب می‌داند، که بسیاری از استادان نیز برحسب مقتضیات و طبق امکانات از اظهار نظرهای لازم و اصلاح طلبانه خودداری نکرده‌اند. به‌عنوان مثال گفته شده است، که هدف نهائی دانشگاهها مملوساختن این مؤسسات از تعداد هرچه بیشتر دانشجویان نیست، بلکه مقصود پاسخ دادن واقعی و منطقی به‌این‌پرسش است، که در پایان چقدر دکتر، مهندس و دانشمند، تحویل جامعه داده می‌شود (۷). و با اظهار نظر کرده‌اند، که دانشگاهها، به‌عنوان مراکز رهبری فکری اجتماعات، باید بتوانند جو‌ابگویی دو فراگرد وسیع صنعتی شدن جهان و شهروند گردیدن مردمان کشورهای گوناگون باشند (۸)، و یا بر بیشتر حفظی بودن دروس و بسی مایه بودن محفوظات انگشت انتقاد نهاده‌اند، و بجای «حفظ حقایق» (Facts)، «استفاده از وسایل آگاه‌کننده» (Tools of Knowledge) را پیشنهاد کرده‌اند (۹)، و با بالاخره از وضع نظام آموزش‌کنونی (با توجه به وضع خاص تعلیم و تربیت در میهن ما) وعدم

الطباق آن با تحولات اجتماعی انتقاد به عمل آمده است و خاطر نشان ساخته اند، که این گونه مؤسسات عالی نه متخصصان واقعی تربیت می کنند و نه به پرورش افرادی خلاق می پردازند (۱۰).

بنابراین و با توجه به آنچه گفته آمد باید دیگر کم و بیش تصدیق کرد، که اوضاع و مناسبات بسیاری از جوامع کنونی کشورهای مختلف جهان توسط گروهی از افراد آن جوامع مورد پرسش های انتقادی ملایم و یا تندی قرار گرفته است، و لذا باید دید که جوامع در برابر این پرسش های اعتراض آمیز چه موضع گیری هایی اتخاذ کرده اند و می کنند.

۲- هرگاه ما بازتاب های اندیشه های جامعه های مختلف را (هم چون کلیت هایی بزرگ و عینیت یافته) برابر انتقادات و اعتراض های مورد بحث، بی جوئی کنیم و این انعکاسات را چه در سطوح فوقانی آنها، نزد عده ای از اندیشمندان اجتماع، و چه در سطوح پایین تر آنها، نزد مردمان کوی و برزن، بررسی کنیم، به طیف بندی شایان توجهی برمی خوریم.

هر چند دست یازیدن به یک مرجع نهائی درباره آراء گوناگون موجود در جوامع راجع به مسایل دانشگاهی و تحركاتی دانشجویی آسان نیست، ولی می توان حداقل به چند گونه (تیب) کلی آنها در زیر اشاره کرد:

الف - نخست با داوریهایی بیشتر اخلاقی، ولی البته توأم با ملاحظات جامعه شناسی و روان شناختی، مواجه می شویم، که بر اساس آنها به پرخاش های تشریحی چندان ارزشی داده نمی شود و ضمناً طبق این نوع قضاوتها، منابع اصلی تحركاتی بیشتر جانبی دانشجویی (در مقایسه با تحولات بزرگ اقتصادی و اجتماعی) در امور و عللی مانند، ناپختگی فکری گروه سنی جوانان، وضع خاص مادی و معنوی این قشر، بیکارگی در زندگی و عقب ماندگی در تحصیل، تشتت شدید ارزش ها و اخلاقیات در جامعه - که این خود ناشی از تطور سریع قشرهای اجتماعی در کشورهای مانند مین ما می باشد (۱۱) - و بالاخره نوسان های روحی بین تمکین و سرکشی نزد جوانان - که این امواج خود در اثر فشار دوران تاریخی و سیر تحول معاصر پدید می آیند - تا بروز عوارض روانی - جسمانی یا روان تنائی، (Psychosomatic) و وقوع بحران هویت افراد، پیش می روند (۱۲) - حصر و جستجو می گردند.

ب - نوع دوم قضاوت های موجود در جامعه راجع به تحركاتی دانشجویی، از منظر شناخت سیاست ها و تبیین مناسبات گسترده سیاسی در جهان انجام گرفته است و در اینجا ما با توضیحات گاه آرام و گاه تندی نسبت به جنبش جوانان روبرو هستیم.

به عنوان مثال، یکی از پژوهشگران این گونه مسائل در اظهار نظر برنامدهوار خود پس از اشاره به عدماتی، که بحران های دانشگاهی از نقطه نظر های روانی و اقتصادی

به جامعه می‌زند، متذکر می‌شود که چگونه در اثر بروز تلاطم در نهاد های آموزشی کار درس و تحقیق معوق می‌ماند، تمایل به مطالعه و پژوهش جای خود را به گرایش‌هایی نظیر لجام‌گسیختگی و هرج و مرج طلبی (آنارشیزم) می‌دهد، و دیر و یا زود نه تنها خانواده‌ها، بلکه حتی تمام جامعه، علاقه و اعتماد خود را به مؤسسات آموزشی از دست می‌دهند (کما اینکه سبب اعزام دانشجو به خارج دایماً افزایش می‌یابد).

آنگاه این پژوهشگر در پایان اظهارات خود نتیجه می‌گیرد، که حاصل این گونه بحران‌های دانشگاهی چیزی جز خالی‌ساختن کشور از دانش اصیل ملی و پرکردن آن با کالاهای فکری خارجی نیست، و پدید آمدن چنین جریانی، طبعاً دعوت از بیگانه برای ادارهٔ خانه، و سپردن رهبری به دست اجنبی می‌باشد (۱۳).

البته می‌توان گفتار مذکور در فوق را، که در خارج از ایران نیز نظایر بسیار دارد (زیرا، به کرات جنبش‌های دانشجویی را به فعالیت‌های حاشیه‌ای و جانبی احزاب تابع مسکو و پکن تشبیه و مربوط کرده‌اند) (۱۴)، رساتر ساخت و در تکمیل آن حتی ادعا کرد، که معوق‌ماندن درس و تحقیق در مؤسسات عالی آموزشی و تضعیف دائم‌التزاید دانشگاه‌های جهان غرب، عملاً به تدریج توان علمی و نیروی انسانی متخصص این بخش از جهان را نازل و راکد می‌کند، و نتیجتاً قدرت‌های فنی (تکنولوژیکی) و صنعتی کشور-های غیرسوسیالیستی را از کار باز می‌دارد. طبیعی است، که این وقفه و یا رکود خود در واپسین تحلیل و براساس ارزیابی‌های ناشی از استراتژی مربوط به نبردهای گسترده و زماندار ولوژستیک جنگ‌های دیرمان، منجر به شکست و عقب‌نشینی کشورهای غیرسوسیالیستی در برابر اردوگاه کشورهای سوسیالیستی خواهد گردید.

ب- نوع سومی نیز از داوریه‌های معمول در جامعه، راجع به بحران‌های دانشگاهی و تحریک‌های دانشجویی برابرا قرار دارد، که هر چند به تبعیت از آنها رسالت و نقش جوانان در زندگانی ملل مورد تذکر قرار می‌گیرد، برآموزش و پرورش سیاسی دانشجویان تکیه و تأکید می‌شود، و حتی تعهد سیاسی دانشگاه به‌عنوان قسمت مهمی از تعهد کلی تمام جامعه مفروض و معرفی می‌گردد، ولی زمانی که این بخش جوان جامعه به سیاست روی می‌آورد، و گاه در اثر عدم اعتماد به‌دمکراسی‌های (طبق بازار و تابع سرشماری) موجود، گرایش‌هایی بسوی افکار بنیادی تر پیدا می‌کند، آنگاه از همه سوی برنیان کن بودن افکار این گروه اجتماعی انتقاد و حمله می‌شود، بی‌آنکه حداقل خود جامعه از طریق انجام اصلاحات اساسی، امکان پدید آمدن اندیشه‌های تند را منتفی سازد.

حال، با توضیحاتی که تا اینجا ارائه دادیم، دیگر باید قاعدتاً خواننده راغب شده باشد تا نظر علم و منظر دانش را نیز راجع به مسائل مورد بحث جویا شود. اما پیش از آنکه به ارائه مطالبی در این باره مشغول شویم، و این بحث ما را به بخش تحلیل‌ها

و استنتاج‌ها، در مقاله حاضر بکشاند، لازم است توضیحاتی را مقدم داریم، تا مقصود ما از علم تا حدی برای خواننده روشن گردد.

۳- هرگاه سخن از دانش و دیدگاه علمی می‌رود، قصد ما بی‌شک علم جدا از عمل و جامعه نیست. زیرا، دانش نیز بطور کلی يك فراگرد اجتماعی و دستاوردی جمعی است، که به مثابه بخش مهمی از زندگی عمومی انسانها، متقابلاً و مستقیماً در ساختن جامعه شرکت می‌کند. اما، علوم (و خصوصاً دانش‌های طبیعی)، که در طول قرون و اعصار متعددی و با صرف نیروها و مرارت‌های بیشمار، هم اکنون دارای آنچنان اصالت و حقانیتی گردیده‌اند، که دیگر هیچ فرد و یا جامعه‌ای را یارای آن نیست، که به طور دراز مدت علیه آنها ایستادگی کند، از ویژگی‌هایی برخوردارند، که این ویژگی‌ها آنها را در جوار جامعه مستقل و ممتاز می‌سازد. مهمترین امتیاز علم در این است، که به عنوان کاشف و واضح قانئونمندیها، قطب‌نمای سیر وقایع طبیعی، حوادث اجتماعی و جریان‌های اندیشه‌ای است، و از این لحاظ گسترش آن، و به خصوص دانش‌های اجتماعی، موجب ارتقاء سطح آگاهی علمی عمومی می‌شود، که این آگاهی دیگر با هر جامعه‌ای و با هر وضعی که در پیش است، نمی‌سازد، بلکه همواره جویای جامعه بهتر و نظام اجتماعی عالی‌تر است. گذشته از این مزیت اساسی، علوم دارای سه ویژگی اصلی نیز می‌باشد، که این سه شاخص را هر چند دانشمندان به کرات تشریح کرده‌اند، مع الوصف ما در زیر یکبار دیگر، و آنهم بیشتر برای تذکار، آنها را به کوتاهی تمام در ذهن خواننده تازه می‌سازیم:

الف- نخست آنکه علم در مقایسه و تخالف با گفتارهای روزمره و احوال و احادیث متداول، دارای نظام (System) علمی است و در این نظام فرضیات (Hypotheses)، تعلیل‌ها، قوانین، مفاهیم و نظریه‌ها تمام با هم و از درون دقیقاً مرتبط هستند.

ب- دوم آنکه، علوم همواره از روش‌های علمی پیروی می‌کنند و این روش‌ها به رهبری خرد انسانی و تحت نظارت‌های مشاهده و سنجش انجام می‌گیرد.

پ- سوم آنکه، علوم در ایستگاه‌های بینابینی سیر تاریخی خود، پیوسته به کشف قوانینی منتهی می‌شوند، که این قوانین بیانگر واقعیات می‌باشند و از شمول و حقانیت زمانی و مکانی نسبتاً کاملی برخوردارند.

اما، با تمام این تفصیلات، دانشها نیز به شرحی که در آغاز این قسمت داده شد، از کارکردها و ساخت‌های جامعه خاستگاه خود، به نحوی متأثر می‌شوند، و لذا می‌توانند به بیراهه‌هایی درافتند و مشکلاتی پدید آورند.

از این رو، ما در زیر، که آخرین بخش مقاله حاضر است، خواهیم کوشید تا از دیدگاه جامعه‌شناسی، مسائل دانشگاهی و تحرکات دانشجویی را در چارچوب

بررسی مجمل روابط بین جامعه و دانش ، دانشگاهها ، دانشگاهیان و قشر دانشجوی (مورد ارزیابی قرار دهیم .

تحلیل‌ها و استنتاج‌ها

بزرگش‌های همه جانبه مسائل دانشگاهی و تحركات دانشجویی در سراسر جهان نشان می‌دهند ، که اولاً ، این موضوع به سادگی و سهولتی ، که در اکثر موارد فرض می‌شود ، نیست . در ثانی ، پهنه دانش همواره بخشی از پهنه بزرگتر جامعه ، و مسائل دانشگاهی پیوسته مسائلی متفرع و منشعب از مسائل کلی‌تر اجتماع می‌باشند . به این علت ، برای آنکه بتوانیم تحلیل مجملی از پیچیدگی‌ها و مشکلات گوناگون مربوط به جامعه و دانش را در اختیار خواننده بگذاریم ، تمام پهنه بحث را به دو بخش اساسی ، تشریح وضع شاغلین کارهای بیشتر اندیشه‌ای ، و تبیین وضع علمی در اجتماع ، تقسیم می‌کنیم و درباره هر بخش توضیحات فشرده‌ای را ارائه می‌دهیم :

وضع قشرهای حامل دانش و موضع تحركات دانشجویی

الف - در نخستین برخورد با تحركاتهای دانشجویی ، که بخشی از تغییرات گسترده فکری و تحولات تشریحی حامل و یا شاغل فعالیت‌های اندیشه‌ای را تشکیل می‌دهند ، اکثر آنگفته می‌شود که ماتنیا با اقلیتی (حدود ۲۰ درصد) ، آنهم ملهم از عوامل خارجی ، مواجه هستیم و گروه عظیم دانشجویان اساساً و باطناً با این تحركات پیوندی ندارند . اما ، بر اساس تحلیل‌های جامعه‌شناختی می‌توان اقامه دلیل کرد ، که :
اولاً ، در تمام جوامع نیز وضع به همین گونه است ، زیرا عناصر فعال و متشکل اجتماعی ، که باعث و یا ناقل تحولات و حتی انقلاب‌های اجتماعی می‌باشند ، همواره متعلق به گروه‌های کوچک هستند ، حال آنکه اکثریت عملاً یا خاموش و بی‌تفاوت است ، و یا حداکثر دنهال‌رو و پیرو بعدی آن تحولات .
در ثانی ، علت واقعی چنین امری ، که تنها عده‌قلیلی از افراد جوان یک جامعه به سیاسی ساختن (Politisierung) مناسبات اجتماعی دست می‌زنند ، بیشک ناشی از طرز فکر و رفتار خود افراد آن جامعه است ، که با وجود علاقمندی درست به شرکت دادن عموم در مشارکت‌ها و فعالیت‌های سیاسی و حتی کوشش‌هایی در این راه ، مع‌السوف طوری پیش می‌روند ، که هم اقلیتی می‌تواند (البته با وجود یا ایجاد زمینه مساعدی) زمام اکثریتی را به دست گیرد ، و هم در مجموع این هر دو گروه چون فسی‌الواقع در جامعه دارای حقوق و حق مداخله‌ای مساوی با سایر قشرها و گروهها نیستند ، طبعاً به

حاشیه جامعه رانده شده و نیروی انسانی آنها کلاً عاطل و باطل می گردد .
 ثالثاً ، یکی از عوامل اصلی بی تفاوتی اکثریت گروه جوانان در برابر مسائل
 سیاسی میهنی و جهانی - که ادامه این جریان خود به غیر سیاسی شدن مردم و دور از
 سیاست شدن جامعه و لذا به استمرار سلطه استعمارکنک شگفت انگیزی می کند - به
 احتمال زیاد نحوه تدریس و تحصیلی است ، که در نظام آموزش عالی معمول است . زیرا
 استقرار و ادامه روابط عرضه و تقاضا در جوامعی که بر اساس مراعات تمایلات آزادگرایی
 کثرت جویانه ای (لیبرالیسم پلورالیستی) تنظیم یافته اند ، طبعاً در بخش بیشتر رو بنایی
 دانشگاهی آنها نوعی طرز تحصیل طبق مصرف (Consumptive) پدید می آورد ، که در
 اثر استمرار آن ، روحیه نوکرمانی اشته می یابد ، و در نتیجه ، همانگونه که در جامعه
 مصرفی روابط خلاق بین تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و محصولات از بین می رود ،
 در اینجا (دانشگاهها) نیز اندیشه جوانان سترون و خرد آنها نازا می ماند (۱۵) .
 رابعاً ، این اعتقاد را ، که الیت پیشتاز دانشجو بیشتر به اشارات چوبدست بیگانه
 رهبری می شود و به ترنم درمی آید ، باید شکافت و بعد اجتماعی و تاریخی آن را با دقت
 تعیین کرد . یک چنین تشریحی نشان می دهد ، که چون قشر دانشجو کمترین مناسبات تولیدی
 وابسته است و گروهی است در نوسان بین سایر گروههای (وحتی طبقات) جامعه ، و لذا
 برخوردار از حساسیت خاص ، از این رو می تواند به مشابه هواسنج جوانتهابات اجتماعی
 از یکسو خیلی زود این تلاطم ها را منعکس سازد ، و اما از سوی دیگر نیز با سرعت
 تعجب آوری زیر نفوذ صحنه سازیها و تلاطم های مصنوعی و تحریکات قدرت های استعماری
 قرار گیرد . اما به هر تقدیر ، آنچه در این میان شایان توجه است ، تنها این نیست که چرا
 این قشر ممکن است احتمالاً گرفتار بازیهای پیچیده و پشت پرده سیاسی شود ، بلکه چگونگی
 این تبعیت و نحوه انعکاس این وابستگی در تحركات دانشجویی حائز اهمیت بیشتری است .
 زیرا آنچه مسلم است ، این است که بیرونی از بیگانه ، صفت و یا نشانه ای نیست که اختصار
 نامقدس تملک آن فقط در انحصار دانشجویان باشد و بس ، چه ، ما در جامعه بارها بارجال
 خوش نام و صاحب مقامی نیز روپرو شده ایم و می شویم ، که داغ ننگین خدمت به اجانب
 را بر پیشانی دارند و مع الوصف با چهره ای باز و دهانی پر آواز کماکان به زندگانی خویش
 ادامه می دهند . اما ، آنچه در مورد قشر دانشجو و وابستگی احتمالی آن ، در این یا
 آن مورد ، به التهابات سیاسی بین المللی جلب توجه می کند ، نحوه و چگونگی بیشتر
 آرمان شناختی (Ideological) این وابستگی است ، که گاه ، به علت عدم متانت و عمق
 فکری ، تا حد خود گرفتار سازی پاتولوژیکی (Autism) و اسیر خودگشتن کورکننده ای ،
 پیش می رود و در نتیجه بخشی از این قشر را چنان از خود ، از جامعه و میهن خود و از هر
 نوع بحث و فحص علمی دور می سازد ، که درمتهای این از خود بیگانگی ، دیگر هر گونه

پلی برای ایجاد ارتباط، حتی ارتباط متعلم با خود علم، درهم شکسته می‌شود. بنابراین در پایان تحلیلی که ارائه داده شد، بهتر است اندکی درنگه کنیم و استنتاج‌هایی را عرضه داریم :

۱- نخست آنکه ، سیاسی ساختن مناسبات زندگی اجتماعی و شرکت دادن جوانان، به ویژه دانشجویان در فعالیت‌های سیاسی، جامعه را طی اجرای يك استراتژی درازمدت و کنترل شده از آگاهی و توانائی بیشتری برخوردار می‌سازد، زیرا رواج تعاطلی اندیشه و شکوفائی تربیت سیاسی بر میزان شناخت و قدرت اراده افراد يك کشور می‌افزاید.

۲- دوم آنکه ، تربیت سیاسی دانشجویان به معنی سیاسی ساختن دانشگاهها (همچون دولت‌مآنی در داخل دولت) نیست ، زیرا وظیفه اصلی و نهائی دانشگاهها همواره انتقال دانش از نسلی به نسل دیگر و پرورش فکر و تلطیف عواطف نسل آینده است .

۳- سوم آنکه ، به هنگام ارائه آموزش و پرورش سیاسی باید دقیقاً مراقب بود تا از یکسو به تدریج فراگرد «تشدید عواطف توأم با فقدان تزییدی اطلاعات علمی» ، جانشین فراگرد «آرامش احساسات به همراه افزایش آگاهی‌های علمی» نشود ، و از سوی دیگر این دعوت به دانش و آرامش نیز در پایان منتهی به بی‌تفاوتی سیاسی همه جاگیر و عدم تعهد علمی در دانشگاه نگردد (۱۶) .

بعد بررسی نوع دوم تحولات دانشجویی طبیعاً ما را به مرکز بحث‌ها یعنی به پژوهش ماهیت و تکامل تاریخی قشر عوشمند (و یا صاحب فکر ، *Intelligentsia*) در جوامع مختلف، که دانشجویان تنها یکی از گروه‌های متعلق به آن می‌باشند ، منتقل می‌سازد. البته، اینجا مجال و محل آن نیست ، که ما تحقیق جامعی را راجع به قشرهای خالق و یا حامل اندیشه و شناخت (*Man of knowledge*) در جامعه به خوانندگان عرضه داریم. زیرا چنین پژوهشی، که هم اکنون با گسترش و زرقای تام و از سوی‌های مختلف در پهنه جامعه شناسی شناخت معمول گردیده است ، ما را به قلمروی منتقل خواهد ساخت که درباره آن (یعنی بررسی وضع شناخت و حاملین شناخت) می‌توان و باید مقاله جداگانه‌ای تنظیم کرد .

بنابراین ، آنچه علی مختصر زیربرابر خوانندگان نهاده می‌شود ، طرح بسیار کمرنگی است ، که تنها از دوره سلسله جستارهای بین دو کتاب دوران ساز «آرمان شناسی آلمانی» (۱۸۴۵-۴۶ ، *Die deutsche Ideologie*) اثر «مارکس» و «آرمان شناسی و ناکجا آباد» (1929، *Ideologie und Utopie*) تألیف مانهایم (K. Mannheim) نظر دارد و در حقیقت این بحث کوتاه فقط نوعی زمینه چینی برای قسمت مربوط به آن در مقاله مصوب می‌شود :

۱- نخستین بار، که ما در تاریخ جریان‌های اندیشه‌ای با مسائل و مفاهیمی نظیر هوشمندان و شناسندگان (Intellectual) - گرفته شده از کلمه لاتین (Interlego) و (Intellego) به معانی تمیز باطنی نهادن و تشخیص دادن - روبرو می‌شویم، زمانی است که «روسو»، تحت تأثیر پیدایش بورژوازی و طبیعت‌گرایی (ناتسورالیسم) نهفته در آن، موضوع «بازگشت به طبیعت» را عنوان می‌کند و عجباً، که این پیام دو واقع «ضد انتلکتوآلیستی» نزد «مارکس» (با نام بازگشت به ماده) و «نیچه» (با نام بازگشت به نژاد) تکرار می‌گردد.

۲- اما از نقطه نظر محتوای پیدایش افکار روشنگر و عقلانی در جامعه می‌توان برای پدید آمدن جنبش «انتلکتوآلیسم» نقطه آغاز و خط سیر دیگری را نیز نام برد، که طبق آن این قرارگرد فکری، از پیش فرض فلسفی اصالت اندیشه (تصور یا Idée) نشود «افلاطون» (Platon) شروع می‌شود، به عقیده مبدأ بودن کلمه خرد (Logos) در مسیحیت می‌رسد (در ابتدا کلمه بود)، با نظر «اراسم» (Erasmus) راجع به تقلید از «پرومته» (Prometheus nobis imitandis) - که در اینجا «پرومته» به معنی آگاهی یافته و تأمل شده است - اوج می‌گیرد و سرانجام در اثر یک چرخش اندیشه‌ای «کیرنیکی» (از خدا مرکزی به انسان مداری) به وسیله «دکارت» به صورت «من فکر می‌کنم پس هستم» (Cogito ergo sum) بیان می‌گردد (۱۸).

۳- از لحاظ بررسی تاریخ تکوین و تحولات مربوط به تشرروشنفکر، محققان شکل پذیرسی واقعی و عینی (ابزکتیو) این نیروی اجتماعی را به دوران تشکیل یافتن بورژوازی متأخر راجع می‌سازند، که پس از مدتی بالاخره جامعه فتودال را پشت سر می‌نهد و نظامی به وجود می‌آورد، که در آن دوغناستگاه (Standort) طبقاتی مهم بورژوازی و پرولتاریا قوام می‌گیرد و استقرار می‌یابد، و آنگاه از این دو طبقه تدریجاً گروه‌هایی جدا می‌شوند، که در نوسان دائمی بین آن دو، قشر (و نه طبقه) اجتماعی خاصی را (به مفهومی که از «مارکس» تا «گورویچ» معمول است) به عنوان روشنفکران و یا هوشمندان جامعه پدید می‌آورند.

۴- شکل پذیرسی علمی قشر مورد بحث ما و ورود فعال آن به صحنه تاریخ در حقیقت از زمان حکومت آخرین تزارهای روسیه شروع می‌شود، که ناپسامانیهای اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در آن دوران باعث پیدایش گروه مشکل روشنفکرانی شد (به نام روسی «Intelligentsia» که مبدأ همین کلمه وارد زبانهای دیگر اروپائی شد)، که این گروه با بهم پیوستن افکار اجتماعی انقلابی، اندیشه‌های انتقادی (نسبت به تمام تمدن غرب)، روحیات آزاد منشانه (لیبرالیستی) و تمایلات عرفانی - دینی (مانند اعتقاد به رسالت انسان در جهان، توجه به اهمیت شهادت در تاریخ، تکیه بر لزوم وعظ و

خطابه برای مردم و سرانجام ادغام انواع تهودها و مکاشفات دینی و حتی افکار آنارشستی و نیهیلیستی در تأملات سیاسی، دست به ایجاد تحرکاتی زدند، که این تحرکات در پایان تحت رهبری «لنین» درآمد و در پوشش تشکیلاتی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، ادغام یافت.

۵- ولی آنچه اکنون - آنهم بیشتر در اثر گسترش یافتن دانشها و نظام آموزش و پرورش و پیدایش جوامع صنعتی و تکنولوژی جدید و مؤسسات اداری مربوط به آنها در سطح جهانی - به صورت گروه عظیمی از صاحبان حرفه‌ها و مشاغل بیشتر اندیشه‌ای و فنی برابر ما قرار دارد، و غاستگاه وسیع روشنفکران را با طیف‌های گوناگون آن تشکیل می‌دهد، دارای ویژگی‌ها و مشخصاتی است، که کم و بیش در هر کشوری مشاعده می‌شود، و در زیر به آنها تنها اشاره‌ای خواهد شد:

نخستین شاخص قشر روشنفکر، که ناشی از بی‌خانمانی آن است (البته در ارتباط با روابط تولیدی و نحوه مالکیت بر آن) و روشنفکران را به پرولتاریا نزدیک می‌کند، تحرک پذیری (Mobility) شدید این قشر است، ولی طی کوشش دائمی و درونی مردم حامل و اهل اندیشه در دست بازیدن به پهنه‌ای فرا سوی منافع و نیازهای مادی، آنها را طبعاً و مجدداً از پرولتاریا دور می‌سازد.

دومین ویژگی روشنفکران علاقمندی آنها به عدالت و آزادی است، که این ویژگی جبراً بین آنها و اهداف سوسیالیستی تشابه‌ها و تجانس‌هایی پدید می‌آورد، اما تعلق خاطر شدید روشنفکران به آزادی فردی، و با اساساً فردگرایی (Individualism) این قشر، عملاً میان آن و اردوگاه سوسیالیسم، تضادها و متخالف‌هایی را ظاهر می‌سازد. سومین شاخص قشر روشنفکر مربوط به گرایش‌هایی می‌گردد، که آنها در علاقمندی به صلح، هدف‌های بین‌المللی (انترناسیونالیستی)، و عوامل فکری (Ideell) در همه کارها نشان می‌دهند. ولی این تمایل به تفکر نظری (سوبژکتیو)، که غالباً با فنون و حتی بازیهای خاص اندیشه‌ای و توجیه‌گری‌های ایدئولوژیکی همراه است، در بسیاری از موارد روشنفکران را از تکرش بیشتر عملی و وویکرد نسبتاً بلا واسطه پرولتاریا جدا می‌سازد (۱۸).

۶- از این رو، به علت وجود ویژگی‌هایی که بر سر آمدیم، راجع به قشر روشنفکران و مسیر تاریخی (چپ، راست، بینابین) و نقش خاص اجتماعی (انقلابی، انتقادی، اصلاحی، خلاق‌کننده، پیامبرانه و میسیونری، یا مبلغ‌وار) این گروه، اندیشه‌ها و نظریه‌های بسیار (خصوصاً در صد سال اخیر) ارائه داده شده است، که بررسی آنها به شرحی که دادیم پهنه وسیع و جداگانه‌ای را در جامعه شناسی شناخت می‌پوشاند. اما، به هر تقدیر تذکر حداقل دو نظریه بنیادی «کارل مارکس» و «کارل مانهایم» در این باره، که این دو نظریه

در قلدرو جامعه شناسی نیز به کرات مورد تفسیر و پیروی قرار گرفته اند ، لازم به نظر می رسد ، تا خواننده یا برد نظریه ای (Theoretical) آنها در طول تاریخ آشنا شود و بتواند مسیر این دو طرح فکری را در آینده بهتر تعقیب کند .

ابتدا به اختصار تمام ، از «مارکس» شروع می کنیم و توجه خواننده را به بنیان نظریه او راجع به روشنفکری و قشر روشنفکران معطوف می داریم . اساس نظریه جامعه شناختی - معرفت شناختی «مارکس» درباره رابطه زیر بنا - روبنائی بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی در اثر معروف او به نام «آرمان شناسی آلمانی» مطرح گردیده است . او در مقدمه این کتاب انتقادی و طنزآمیز علیه تمام فلسفه تأملی (Speculative) آلمان (و به ویژه «هگلی»های راست و چپ) ، پس از اشاره به توهماتى ، که برتراند سر انسانها روئیده است و در نتیجه خالقین (متفکران) را برابر مخلوقات (الکل) خود به زانو در آورده است (۱۹) ، به این توضیح بنیادی می رسد ، که «تولید ایده ها ، تصورات و آگاهی ، قبل از هر چیز بلاواسطه در اشتغال مادی و روابط مادی انسانها ادغام یافته (Verflochten) است» (۲۰) . آنگاه «مارکس» در تأیید مطلب فوق موضوع زیر را ، که در حقیقت نقطه مرکزی جامعه شناسی شناخت او می باشد ، اضافه می کند که : «هرگز آگاهی (Bewusstsein) چیز دیگری جز هستی آگاه شده (Bewusstes Sein) نمی تواند باشد ، هستی انسان همان جریان واقعی زندگانی (Lebensprozess) اوست» (۲۱) . اما در این میان نقش اساسی صاحبان اندیشه (و به اصطلاح «مارکس» اهل فلسفه) چیست ، و این قشر اجتماعی بین زیر ساخت مادی جامعه (طبیعت و توده ها) و روستاخت معنوی آن (دانش ها و جهان بینی ها) چه وظیفه ای ایفاء می کند ؟

برای پاسخ به این پرسش ، «مارکس» در انتهای مقدمه مقاله مجمل ولی فشرده خود به نام «درباره نقادی فلسفه حقوق هگل» ، که لحن پرخاشگرانه آن تا حدیکه فریاد به بالا کوب شده است ، یک سلسله تحلیل های کوتاه انتقادی را راجع به اهمیت نقادی در بهنده های سیاست و حقوق (به جای الهیات و دیانت) ارائه می دهد و سپس در پایان آنها به این بیان برغامه وار می رسد که : «همانگونه ، که فلسفه در پرولتاریا ، اسلحه مادی خود را می یابد ، همانگونه نیز پرولتاریا در فلسفه سلاح عقلمانی خود را بدست می آورد» زیرا : «سر (مغز) آزاد گردیدن انسانها فلسفه است و قلب آن پرولتاریا» ، لذا : «فلسفه نمی تواند بدون برچیدن (نفی و ارتقاء ، Aufheben) پرولتاریا تحقق یابد و پرولتاریا نمی تواند بدون تحقق یافتن فلسفه خود را برچیند» (۲۲) .

بنابراین ، طبق نظر «مارکس» شناخت های انسان ، که به نحو ارگانولوژیکی از اعماق هستی اجتماع می جوشد ، سرانجام در روبنای جامعه تشکیل قشرها و گروه های دانشمندان و هوشمندان را ، می دهد . حال این وظیفه و رسالت روشنفکران آن قشرها

است، که آگاهی را به توده‌ها برگردانند (ویسا به قول «ماکس وبر» روح را به جسم منتقل سازند)، تا شناختها بتوانند به نیروئی مادی و واقعیاتی عینی تبدیل گردند.

هرگاه ما نظریه «مارکس» را دربارهٔ روشنفکران و نقش روشنگرانه آنها در جامعه، به علت وابستگی این قشر به پرولتاریا و مشروط بودن آن به شرایط تاریخی و زمانی - مکانی، نظریه‌ای کلا بسته تلقی کنیم، نظریه «مانهایم» (K. Mannheim) را دربارهٔ هوشمندان و روشنفکران می‌توان یک اظهار نظر باز دانست، که در آن قید و شرط خاصی (به نحو زیر بنا - روبنائی) عنوان نمی‌شود.

«مانهایم» در آثار متعدد خود، و به ویژه در کتاب بسیار معروفش به نام «آرمان‌شناسی و ناکجاآباد» از دو سوی به طرح نظر خویش دربارهٔ روشنفکران رسیده است. یکبار او از پائین و با تحلیل مناسبات اجتماعی آغاز می‌کند و تحولات (خصوصاً عمودی) جامعه و ایجاد دو گونه هستی اجتماعی (کهنه‌ونو) را در جوار هم و در بیکریک قشر و جنبش‌های ناشی از این تضاد را باعث و مایه پیدایش قشر روشنفکر مهترزی می‌داند، که دارای طرز اندیشه انتقادی، شکاک و بی‌تابان است (۲۳). بار دیگر از بالا و برای تحقق بخشیدن به فرض خود راجع به وجود یک «جامعیت جهان بینی» (Weltanschauungstotalitat) در تاریخ بشریت، در جستجوی کسانی است، که به نمایندگی «قشر نازک منطقی» نهفته در آن «جامعیت جهان بینی»، تشکیل دهندهٔ یک «قشر نازک اجتماعی» شوند، تا از طریق حفظ «مرکزیت عقلانی جامعه»، تضادها را آشتی پذیر سازند. این دو طرح تحلیلی و ترکیبی «مانهایم» سرانجام به ارائهٔ اظهار نظر او دربارهٔ روشنفکرانی مهترز (Freischwebende Intellektuelle) منتهی می‌شود که یا تشکل در متحرک‌ترین قشر اجتماعی، بین سایر قشرها، گروهها و طبقات در نوسان می‌باشند (۲۴). حال، هرگاه خواننده به دوطرحی، که باجمال تام ترسیم کردیم، توجه دقیق‌تری کند و احتمال تلفیق آنها را، البته در فروع، از خاطر دور نسازد، و نیز به خط سیر استراتژی‌های خاص مبارزاتی، که به نحو تاریخی شامل دستورالعمل‌های ایجاد حزب طراز نوین «لنین»، از یک جریه جریق برمی‌خیزد «مائو»، سازمان‌دهی به «نیروهای ضربتی» «چه گوارا» و بالاخره یاری از گرفتن از روشنفکران و دانشجویان، که گویا اسیر حلقه تولید - مصرف سرمایه‌داری نیستند، برای تحولات اجتماعی «مارکوزه» می‌شود، با دقت بنگرد، می‌تواند از زاویهٔ دید نظریه‌ها نیز برای تحلیل تحریک‌های دانشجویی در زمان ما پاسخ‌هایی بیابد.

تبیین وضع علم در اجتماع

بررسی‌هایی که در چند سال اخیر پیرامون مسائل دانشگاهی و لزوم اصلاحات

آموزشی و پرورشی در سراسر جهان به عمل آمده است ، به وضوح تمام نشان می‌دهد که تمام راهها به علم ختم می‌شود و لذا تبیین وضع خود علم در جامعه در صدر تمام تحلیل‌ها ، من جمله تشریح مسائل دانشگاهی و بعضی از علل تحولاتهای دانشجویی قرار دارد .

هر چند مختصر زیر به هیچ وجه چنین ادعائی ندارد ، که از عهده انجام چنان تبیینی برآمده باشد ، ولی در حدود وظیفه مقاله حاضر مطالبی را ، آنهم طرح وار راجع به وضع دانشها در جامعه با خواننده در میان می‌گذاریم .

الف - نخستین تحلیل جامعه شناختی دانشها و تشریح روابط آنها با مناسبات اجتماعی به احتمال زیاد توسط « کارل مارکس » انجام گرفته است و این اوست ، که در « مبانی نقادی اقتصاد سیاسی » (۲۵) خود به « نیروی مولد علم » اشاره می‌کند و تذکر می‌دهد ، که چگونه ضمن « تحول جریان تولید از فراگرد ساده کار به فراگرد علمی » از یکسو و تکامل جهانی دانشها و تراکم و شیثیت یافتن آنها از طریق ابزار کار و تبدیل آنها به سرمایه از سوی دیگر ، عملاً دانش به نیروی مولده‌ای ، که خود « شرط اساسی تجدید تولید خود است » و نیز عامل مهمی در راه اجتماعی شدن علم و پیشرفت جامعه بشری بشمار می‌آید ، تبدیل گردیده است (۲۶) .

بد گوجه پس از تحلیل « مارکس » ، که آنهم به صورت خطوط يك طرح کلی و نارسا ، برابر ما قرار دارد ، تحلیل‌های مشخص و مرکبی تاکنون در این زمینه به عمل نیامده است (۲۷) ، ولی از لایه‌های آثار و پژوهشهای مختلف دانشمندان و جامعه شناسان گوناگون می‌توان نتایجی را بدست آورد و ارائه داد ، که این نتایج به وضع دانشگاهها و موضع گیرهای دانشجویی نیز مستقیماً مربوط می‌شود .

۱ - نخست از تبیین روابطی ، که میان تکامل علوم از يك طرف و تکامل مناسبات اقتصادی از ، سوی دیگر وجود دارد ، شروع کنیم و توجه خواننده را به گذار این دو دسته روابط ، به هم معطوف داریم . اولاً ، به نسبتی که اقتصادیات يك کشور به سوی تمرکز یافتن در دست کارتلها و مونوپولها روی می‌آورد ، و اهداف اجتماعی و حتی جریان اجتماعی شدن مردم و اجرای حکومت ، به وسیله این قدرت‌های اقتصادی معین می‌گردد به همان نسبت نیز در نحوه انشعاب علوم و پیدایش رشته‌های تخصصی جدید و در کیفیت و کمیت انتخاب استاد و دانشجو و اداره دانشگاهها توسط دیوان سالاران (بوروکراتها) تغییرات مهمی به وجود می‌آید (۲۷) . این تغییرات می‌تواند در هله تخت و بیش از هر چیز موجب بروز انحراف در کارکردی (فونکسیونالیزه) شدن علوم ، عقلانی (راسیونالیزه) شدن جزئی و فرعی دانشها (و نه کلی آنها به صلاح تمام جامعه و خود علم) ، ایجاد دوگانگی بین کار سرودست (فکری و بدنی) ، فرق نهادن میان کار بارور (Productive)

و غیر بارور و امثال اینها گردد. طبیعی است که در پایان اینگونه فراگردها، ممکن است جریان دائمی تلف و بی ارزش شدن سرمایه در جوامع بیشتر مصرفی، دامنگیر دانشها و دانشگاهها نیز بشود و در مجموع از توان کلی علمی تمام آن جامعه‌ها بطور محسوسی بکاهد. درثانی، تبعیت نسبی پیدایش تخصص در علوم از پدید آمدن تشعب در اقتصادیات (و خصوصاً اقتصاد صنعتی و تکنولوژی وابسته به آن) و خصوصاً پیروی تدریجی دانشها از منافع زودگذر و تودرتوی روزمره، ممکن است ضایعات گوناگونی را در پهنه علوم و دانشگاهها پدید آورد، که شرح زیر تنها بازگوکنندهٔ مجملی از آنها می باشد:

روال تقسیم بندی و تخصصی شدن علوم طبق روند اقتصادیات و منافع کوتاه مدت بخشهایی از آن، عملاً منجر به نوعی «تئوری زدائی» می شود که در نتیجه، از یکسو دانشها صوری (فورمالیزه) می گردند و دانشمندان منفرد (آتمیزه) و لذا در نظام ارزشهای تمدنی (از جمله احترام به دمکراسی و حقون انسان) اشتشاش پدید می آید، و از سوی دیگر در تعاطی عمیق علمی بین دانشمندان و جامعه، نوعی عادات خرید و فروش و رسوم عرضه (کالای علم) و تقاضا (مردم خواستار فوائد و مدارک) رخنه می کند، که حاصل چنین جریانهای پولک شدن دائمی علوم و دانشها می باشد (۲۸).

هم اکنون تشابه بیش از حد لزومی، که بین همکاری (Cooperation) در بخش اقتصادی و همسازی (Coordination) در پهنه مؤسسات تحقیقاتی ویا میان صندوق داران بانکها و استادان وارث (و نه خائلی) دانشها و یا بین مدیر عامل یک شرکت و رئیس یک گروه علمی ویا دانشکنده موجود است، به حد کفایتی شکفت انگیز و در خور مطالعه است.

حتی در بسیاری از موارد در دانشگاههای کشورهای جهان و بین هیئت آموزشی و کادرهای دانشگاهی همان «رفتار دوچرخه سوار» دیده می شود (در جلو خم شدن، ولی از عقب و به هالین با زدن)، که تنها در گرما گرم رقابت های بازاری و اقدامات اداری معمول است (۲۹).

اما، آنچه از تمام موضوعات مورد بحث ما به عقیده نگارنده مهتر به نظر می رسد، تغییر مرکزیتی است، که به مرور ایام در رابطه انسانی و فکری بین علوم و جوامع روی خواهد داد. زیرا در اثر وقوع جریانهایی، که عنوان شد، به تدریج از یک طرف تفکر نظام یافته، پرسش کننده و آزمایشگر علمی جای خود را به سبک فکر سطحی و غاقد مسئله و سوال عامیانه می دهد، و از سوی دیگر علوم، با از دست دادن ارزشهای درونی خود، برای جامعه تنها دارای ارزشهای انتفاعی می شوند و در نتیجه رابطه فردی و انسانی پژوهشگر با پهنه پژوهشها با قطع ویا مصنوعی و کاذب می گردد.

البته مسائل و مشکلات به همین جا خاتمه نمی پذیرد چه، علوم بر اساس

محتوای خاصی که دارند و در اثرو وجود مقوله حقیقت و خطائی که بر آنها حکومت می‌کند، ماهیتاً نمی‌توانند، به طور دراز مدت از منافع روزمره و مقاصد غیر علمی، پیروی کنند و از این رودانشهای بشری دیرپازود با جهان پیرامون خود، که معطوف به منافع عینی و ویژه‌ای است، در تضاد قرار می‌گیرند و به این ترتیب وحدت اندیشه و کردار و اصالت هویت انسان مورد سؤال واقع می‌شود.

در تأیید آنچه نگاشتیم، هم اکنون بررسی نافذ «اشتارک» (W. Stark) برابر ما قرار دارد، که او با الهام گرفتن از نظریات دانشمند آمریکائی «مرتن» (R. Merton) یکی از دانشمندان ممتاز جامعه شناسی علوم - به تحقیق جالبی دست یازیده است. «اشتارک» طی پژوهش خردوکلان (میکرو و ماکرو) جامعه شناختی معرفتی خود، نشان می‌دهد، که چگونه از ۱۸۸۰ به بعد و تا مدتی مدید، طرز تفکر مردم اهل تجارت و سرمایه در آمریکا، که به شدت تحت تأثیر جریان‌های گسترده فعالیت‌گرایی (Activism) فرد طلبی و نفع‌گرایی قرار گرفته بود، و لذا در مجموع منجر به پذیرش همگانی عمل بر نظر گردید، متقابلاً در بخش فرهنگی و دانشگاهی آن کشور نیز فلسفه عمل‌گرایی (Pragmatism) را به عنوان یک جهان‌بینی همه‌جاگیر، پدید آورد و نمودار اندیشه تمام جامعه ساخت (۳۰). ثالثاً، در اثر بروز مسائلی، که در ژرفای رابطه بین علوم و جوامع بشری پدید آمده‌اند و مختصری از آنها گفته آمد، راهبرد سیاست تحقیقاتی در زمان ما و در سطح جهانی به سه پاره مجزا از هم (و حتی متضاد با هم) زیر، تقسیم گردیده است: تمایل عمومی و حاکم بر این است، که جریان پژوهش‌ها را در مجاری نیازهای صنایع و فنون جاری سازند و دانش‌ها را به خدمت اقتصاد درآورند.

تمایل ضعیف‌تر دیگری نیز وجود دارد، که بر مبنای آن تلاش می‌شود، تا روند تحقیقات تحت رهبری سیاسی آزادگرا (لیبرال) درآید و مجموعه بررسی‌های علمی - آنهم در جوامعی متکثر و دارای منافع مختلف - در راه صلح و ارتقاء سطح آگاهی تمام ملتها گسترش یابد.

و بالاخره تمایل سومی نیز پیشم می‌خورد، که بر نامه، (برحسب تعریف خود علم غیر علمی) آن سپردن زمام پژوهش‌ها به دست مقاصد گروهی، فرقه‌ای، دینی، حزبی (خصوصاً کمونیستی و یا فاشیستی) و سیاسی خاصی می‌باشد.

۲- تبیین دومی که راجع به رابطه بین علوم و جامعه انجام گرفته است و با شرح بسیار کوتاه آن بحث ما در مقاله حاضر به پایان می‌رسد، به سلسله مسائلی نظیر علم و آزادیهای اجتماعی مربوط می‌گردد، که ما در زیر تنها به رئوس آن مطالب اشاره‌ای می‌کنیم:

نخست آنکه، هر چند آرمان علم (حتی طبق اعلامیه حقوق بشر) آزادی در

تحقیق و جستجوی دانش است ، ولی به همراه تغییر دانشگاهها از مؤسساتی انزواطلب و « درتنهائی و آزادی » به سازمانهائی در خدمت رسالت های علمی جهانی و نیازهای میهنی ، طبعاً دانشها نیز به نحوی با شرایط و مناسبات اجتماعی ، مرتبط گردیده اند . اما ارتباط با مسئله آزادی در جامعه همواره به دو گونه بیرونی و درونی تجلی نموده است ، که بدون مراعات توأم این دو ، هر گونه صحبتی بر سر آزادی علم ، بیهوده به نظر می رسد .

- از نقطه نظر بیرونی ، تنها وقتی می توان به اشاعه علوم و عقاید مختلف در دانشگاهها پرداخت ، که در تمام جامعه پیرامون آنها افکار و عقاید در قضای احترام به قوانین و مقدسات اجتماعی ، آزاد حرکت کند . بنابراین آزادی ظاهری و فرعی علوم در دانشگاهها به همراه پیروی باطنی و کلی آنها از منافع مشخص اقتصادی و یا سیاسی این و یا آن گروه اجتماعی ، عملاً منتهی به پیدایش نوعی دمکراسی صوری (فورمئل) ، در پهنه دانشها می گردد .

- و اما از نقطه نظر درونی ، علم باید بتواند حداقل به اقدامات اساسی زیر دست یازد :

اولاً ، علم باید خود را از چنگال ایدئولوژی ها برهاند . زیرا ، ایدئولوژی ادعای کند ، دستور می دهد و توجیه (Justification) می کند ، حال آنکه دانش اثبات می کند ، و به روش شك و جستجو دست می زند و تبیین (Explication) به عمل می آورد (۳۱) .

« ماکس وبر » (M. Weber) ، جامعه شناس بزرگ آلمان ، در بررسی سرنوشت ساز خود ، تحت عنوان « دانش به مثابه شغل » ، حق مطلب « مورد تذکر ما را به خوبی ادا کرده است ، آنجا که می گوید : هرگاه کسی در میدانی یا محل کنفرانسی به صحبت می پردازد ، کلمات و عبارات را به صورت وسایل تبرید بکار می برد و قصد اساسی او جلب طرفدارانی هر چه بیشتر است ، حال آنکه در کلاس درس کلمات ابزار تبرید نیستند ، بلکه وسایل تحلیل و اقیاع عقلی اند (۳۲) .

دوئانی ، رها ساختن علوم از بند ایدئولوژی ها به این معنی نیست ، که احراز آزادی برای پرداختن به احکام تبیینی ، به منزله آزاد شدن از هر نوع داوری درباره ارزشها باشد ، زیرا این کار منتهی به رها شدن از ایدئولوژی ها نمی شود ، بلکه به بی اطلاعی از آنها منجر خواهد شد و در مکانی که بی اطلاعی حکومت می کند ، دانش به فراموشی پناه می برد . از این رو ، هرگاه ما بین داوریهای ارزشی و احکام علمی درباره این داوریهها تمیز ننهیم (و ناگفته نماند ، که ستارگان ثابت ارزشها نیز تابع آسمان زمینه خوداند) ، عملاً دانشها را به شط پرتیهاب ارزشهای روزمره سپرده ایم و در نتیجه آموزش و پرورش

به غیر اطلاع دهنی و اطلاع یابی، حقوق به فن تبدیل ساده عتبار (Norm) ها به رفتارها، علم اقتصاد به مهارت شناخت وسایل معین برای رسیدن به اهداف مشخص، تبدیل شده و تنزل خواهد کرد.

دوم، و سرانجام آنکه، دانشگاهها به عنوان نهادهای دربرگیرنده همسازیها و همکزی های علمی، باید بتوانند از سه طریق پژوهشی، تدریس و تحصیل سه جریان دانش، آزادی و جامعه را به درستی دریابند و این دریافت را عملاً در برنامه های آموزشی و پرورشی یکپارچه برند. در چنین صورت و با چنین کیفیتی مراعات یک سلسله قوانین دیالکتیکی خاص لازم به نظر می رسد، که یادداشت زیر تنها به منزله تذکری در این زمینه محسوب می گردد:

اولاً، عقلانی (راسیونالیزه) شدن دائمی علوم و عقلانیت یافتن جوامع بشری توسط آنها، که جریان « این جهانی شدن » تنها بخشی از آن محسوب می شود، باید پیوسته در وحدتی متضاد با ماهیت عقلانی - عاطفی خلاقیتها و ابداع های علمی، قرار گیرد. زیرا مسلم این است، که تولید دانش، همانند تولید محصول در یک کارخانه نیست و در اینجا کار دسته جمعی، همگام با اصالت کار فرد، طی طریق می کند.

ثانیاً، باید وحدت متضاد بین نظریه و عمل (تئوری و پراتیک) به گونه ای مراعات گردد، که از یکسو تحقیقات، ژرفای نظریه ای و مزایای کارکردی خود را از دست ندهند، و از سوی دیگر دانشجویی به صورت وحدت دادن بین زندگی و علم و تحت آموختن طولانی مدت (Life-Long-Learning) اداره شود.

ثالثاً، در عملی ترین فعالیت های دانشگاهی و در محسوس و ملموس ترین قسمت آن، یعنی هنگام انتقال دادن دانش و پرورش فکری در کلاس درس از نسلی به نسل دیگر، باید از یکسو اساس کار بر ایجاد سمینار هائی هی ریزی شود، که در آنها اندیشه خلاق امکان حرکت یابد، و از طرف دیگر لازم است امتحانات از ویژگی های تنبیه و پاداش مرسوم در قبایل اولیه مبرا گردند و بیشتر به صورت درک واقعی نا دانستیها در آیند.

زیر نویس ها

۱- سمینار بررسی رفتار دانشگاهی ۱۴۰۰ تا ۲۵۳۶ (از گزارش های سمینارهای)

2 - Veranderung der Gesellschaft, Herausg. H. Bussieck, Fischer Buch. S. 66 .

3 - Verand . D. Gesell. Bussieck. S. 65.

4 - Jacobsen-Dollinger, Die deutsche Studenten dtv. 1969, S.374.

(O. K. Flechthelm. Warum rebellieren die Studenten?)

5 - Mager-Spinnarke, was wollen die Studenten. Fisher Bucherei, 1967. S. 23.

W. Abendroth, Antagonistische Gesellschaft und... Soziolog. Texte 44, 1972.

6 - Mager-Spinnarke, was wollen... S.44.

۷ - رضا طوسی ، رستاخیز ، ش ۱۰۱ (۸ شهریور ۱۳۵۴)

۸ - فرهنگ میر ، رستاخیز (آموزش طولانی مدت)

۹ - نجفی ، دانشگاهیان در باره آموزش عالی چه می گویند . انتشارات دربار

شاهنشاهی . سازمان شاهنشاهی بازرسی آموزش عالی ، شهریور ۱۳۵۲ ، صفحه ۱۰۰ .

۱۰ - پرویز حائمی ، دانشگاهیان درباره ... انتشارات دربار شاهنشاهی .

صفحه ۱۱۸ .

۱۱ - جعفریان ، سمینار بررسی رفتار دانشگاهی . ۲۴ آذر ۲۵۳۶ .

۱۲ - احمد اردوبادی ، (مربوط به تحقیقات پارتسل وولف در باره رفتارهای

دانشجویان) روزنامه رستاخیز .

۱۳ - کاظم ودیعی ، سمینار بررسی رفتار دانشگاهی ، ۲۴ آذر ۲۵۳۶ .

14 - Mager- Spinnarke , wollen ... , S, 149.

15- B. Eckstein. Hochschuldidaktik und gesamtgesellschaftliche Konflikte, Suhrkamp. 1972, S. 106.

16 - Jacobsen-Dollinger, Die deutschen.... S.173.

17 - W. Kraus. Der funfte Stand, dtv, 1969, S. 50-54.

18 - W. Kraus. Der funfte sl.S.45-50.

19 - K. Marx. Die deutsche Ideologie (1845-46) Heraus. Landhut. S. 341.

20 - K. Marx. Die deutsche....S.348.

21 - K. Marx. Die deutsche ...S.349.

22 - K. Marx. Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie(1843-44) Heraus. Landhut. S. 339-481.

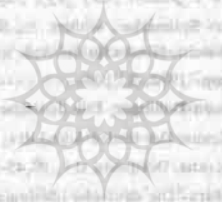
23 - K. Mannheim. Ideologie und Utopie 5. Aufl. 1969.S.8-10.

24 - K. Mannheim. Ideologie ... S. 135-143.

25 - K. Marx, Grundrisse der Kritik der politischen Okonomie (1857-1858), Wien.

26 - K. Marx. Grundrisse ... S.438,440,587,588.

- 27 - Hirsch-Leibfried. Materialien Zur Wissenschafts-und Bildungspolitk. 1971, S.6-10.
- 28 - الف - F. Edding. Okonomie des Bildungswesens, 1963.
ب - P. Bourdieu-J.C.Passeron. La Reproduction, 1970.
- 29- W. Hofmann. Universitat, Ideologie, Gesellschaft. 1968, S. 13-25
- 30- B. Eckstein. Hochschuldidaktikund... S. 98,99.
- 31 - W.stark. Die wissenssoziologie, 1960, S. 14-16.
- 32 - Hofmann, W. Universitat, ... S. 59.
- 33 - M. Weber. Wissenschaft als Beruf (Studie).
- (نقل قولی، که در متن آمده است ، خلاصه شده صحفای از مقاله فوق و ساکن ویره است).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مقاله جامع علوم انسانی